

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستارگان حرم کریمه

شہید مصطفیٰ کلہری



سرشناسه : موسوی، لیلا، ۱۳۶۶ -
 عنوان : شهید مصطفی کلهری
 مشخصات نشر : قم : حماسه یاران، ۱۳۹۳.
 مشخصات ظاهری : ۷۲ ص، [جیبی]، مصور
 فرمست : ستارگان حرم کریمه، ۱۱
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۸۲۸-۵-۲
 وضعیت فهرست نویسی : فینا
 موضوع : کلهری، مصطفی، ۱۳۲۸-۱۳۶۳
 موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ - شهیدان - خاطرات
 موضوع : شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات
 شناسه افزوده : موسسه فرهنگی حماسه ۱۷ (قم).
 رده کنگره : ۹۷۹.۰۱۳۹۳/۶۶/۶۶ DSR
 رده دینی: ۹۲-۸۱۳۳-۹۵۵/۰۸۱۳۳
 شماره مدارک : ۲۸۶۶۱۵۲



شهید

مصطفی کلهری

فرمانده گردان سیدالشهدا(علیه السلام)

ولادت: قم ۱۳۲۸/۱/۱

شهادت: عملیات بدر، مجنون ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

(تهیه و تنظیم: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷)

نویسنده لیلا موسوی سرپرست نویسندگان زهره شریعتی

ناشر انتشارات حماسه یاران

مدیرهنری و طراح گرافیک هادی معزی

صفحه آرا محمدحسین همدانیان چاپ اول - پاییز ۱۳۹۳

شمارگان ۲۰۰۰ نسخه قیمت ۲۵۰۰ تومان

قم . بلوار محمد امین . کوی شهید علی سلطانی (شماره ۱۰) . پلاک ۲۰

www.hamaseh17.ir ۰۹۱.۱۵۵۹.۰۱۰ ۰۲۵ ۲۲۹۴۱۷۶۴



پیش‌گفتار

قم سرزمینی است که مردمانش در طول تاریخ تشیع همواره مورد تکریم اهل بیت بوده‌اند و آن پرچم‌داران هدایت، این شهر را حرم خویش خوانده‌اند و فرموده‌اند: «إِنَّ لَنَا حَرَمًا وَهُوَ بَلَدَةُ قُمٍّ...»^۱. شهری که بی‌تردید در تمامی حوادث قرن اخیر نقش بسزایی را ایفا نموده است. از انقلاب مشروطه گرفته تا قیام پانزده خرداد و قیام ۱۹ دی ۱۳۵۷ که خاستگاه انقلاب شکوهمند اسلامی شد. امام همیشه در یاد نیز، در سخنانی ششم شهریور ۱۳۵۹ در دیدار با مردم قم فرمودند: «قم حرم اهل بیت است... از قم، تقوا، شجاعت، شهامت و همه فضائل به همه جا صادر می‌شود و صادر خواهد شد... من هر جا باشم، قمی هستم و به قم افتخار می‌کنم. دل من پیش قم است و قمی.»^۲

مجموعه «ستارگان حرم کریمه» روایت سرداران و

فرماندهان این دیار است. دل باختگانی که در سایه همیشه زلال کوثر اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام رشد و تعالی یافتند و زندگی شان سراسر عطر و بوی اسلام ناب محمدی گرفت. آنانی که در کارزار دفاع مقدس نمونه کامل یک مجاهد فی سبیل الله شدند و الگویی برای همه آزادی خواهان جهان.

از آن روزها، سال هاست که گذشته. نه دیگر از صدای آژیر خطر خبری است نه از بمباران، نه اعزامی است و نه خبر از شهادت و اسارت و مجروحیت رزمنده ای؛ و چه حیف اگر آن همه میراث معنوی و گران بهای جنگ به نسل امروز و نسل های آینده انتقال نیابد و اینان ندانند شهری که در آن زندگی می کنند چه شیر زنان و دلیر مردانی داشته است.

اینک برآنیم تا تصویرگر گوشه ای از سیره و سبک زندگی اسطوره هایی از تبار ایثار و سرفرازی از جنس گمنامی باشیم. شاید راه و رسم بندگی را از ایشان بیاموزیم و روح و جان خسته مان در کوی محبت شان

نفسی تازه کند.

امید است طبع والای شما تلاش ناچیز ما را حمایت
و پشتیبانی کند تا گام‌های بعدی را استوارتر از پیش
برداریم.

مؤسسه فرهنگی حماسه ۱۷

۱. بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

زندگے نامہ

وقتی در جزیرہی مجنون تیر بہ سرش اصابت کرد و دست و پا می زد در لحظہی جان دادنش، بہ یاد آرزوی ہمیشگی اش افتادم کہ می گفت «آرزو دارم جایی شہید شوم کہ خودم باشم با خدا. مثل گوسفندی کہ سر می برند، دست و پا بزنم و با خدای خودم عشق کنم.»

مولود شب میلاد حضرت رسول ﷺ را مصطفی نام گذاشتند. مشہدی حسینعلی نان و نمک زندگی اش را از مدح و ثناگویی حضرت امیر علیہ السلام داشت. مصطفی از همان کودکی با حبّ علی علیہ السلام جان گرفت و بیست سال بعد مالک اشتر شد برای لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیہ السلام.

درآمد ناچیز مشہدی حسینعلی کفاف خانوادہی پر جمعیت کلہری را نمی داد. ہمین شد کہ مصطفی با وجود استعداد و علاقہ اش بہ درس، تا دوم راهنمایی بیشتر نخواند. باید کار می کرد تا کمک

خرج خانه باشد؛ بنایی و گچ کاری. در کارش خیلی زود خبره شد. ورزش هم می کرد؛ کاراته را تا کمر بند سبز ادامه داد.

از وقتی جرقه انقلاب زده شد، مصطفی در صف اول مبارزین بود؛ برای نابودی رژیم کم نمی گذاشت.

با تحرکات ضدانقلاب در غرب کشور، عازم مناطق غرب شد. با شروع عملیات رمضان خودش را به جبهه های جنوب رساند. در عملیات محرم، همزمان با مجروحیت مصطفی، برادرش هم شهید شد. دوران نگاهتش که گذشت، با قوت بیشتری به میدان رزم آمد؛ حالا باید جای خالی محمدتقی را هم پر می کرد. کمتر عملیاتی پیش می آمد که مجروح نشود؛ با این وجود برای ماندن در منطقه پافشاری می کرد.

حماسه آفرینی بچه های قم در عملیات خیبر در تاریخ پرغرور هشت سال دفاع مقدس ماندگار است. فرمانده شجاع گردان خط شکن حضرت سیدالشهدا علیه السلام در بدر هم خودش بود؛ مصطفی کلهری...



گریه‌کنان آمد خانه. توی کوچه بازی می‌کردند. یکی از بچه‌ها بهش زده بود. می‌خواستم بروم حساب دوستش را برسم که جلویم را گرفت؛ گفت «اون اشتباه کرده، نمی‌خوام تلافی کنین.»

راوی: حاج مرتضی کلهری - برادر شهید



همه منتظر زنگ تعلیمات دینی بودیم. معلم از مصطفی می خواست «پرده داری» کنند. او هم قبول می کرد با خوش حالی. داستان های حر و زائر کربلا، مختار و طفلان مسلم را خیلی دوست داشت. سراپا گوش می شدیم برای شنیدن داستان حر، با شوق تعریفش می کرد.

راوی: همکلاسی شهید



تا مصطفی بود، مادر توی کارهای خانه دست تنها
 نمی شد. مادر که می خواست ظرف و لباس بشوید،
 روی دستش آب می ریخت. می گفت «هر کاری داری
 بگو، من هم می تونم لباس بشورم، هم غذا درست
 کنم.»

راوی: حاج مرتضی کلهری - برادر شهید



اوضاع مالی خوبی نداشتیم؛ بخاطر همین تا کلاس
چهارم و پنجم بیشتر نمی خواندیم. مصطفی درسش
خوب بود. خیلی اصرار کردیم «ما کار می کنیم تو
درست رو بخون.» راضی نشد.

تا دوم راهنمایی بیشتر نخواند. رفت سراغ کار.

راوی: حاج مرتضی کلهری - برادر شهید



از فرصت‌هایش خوب استفاده می‌کرد. صبح تا غروب
می‌رفت بتأینی. کارش که تمام می‌شد تازه نوبت
ورزش می‌رسید. کمر بند سبز کاراته را هم گرفت.

راوی: حاج مرتضی کلهری - برادر شهید



همیشه می‌گفت «یک ورزشکار باید مکتبی باشه.»
 علاقه زیادی به کاراته داشت. در باشگاه باهاش آشنا
 شدم. آن قدر علاقه داشت که زودتر از همه به کلاس
 می‌آمد و دیرتر از همه می‌رفت. سر کلاس بچه‌ها را
 تشویق می‌کرد «سعی کنین مرتب ورزش کنین تا
 بدن تون سالم بمونه، اگر هم بخواید کار نادرستی
 بکنین، ورزش مانع میشه.»

معتقد بود «کسی که روحیه‌ی ورزشی داره، آزارش به
 کسی نمیرسه؛ به زیر دستاش هم کمک می‌کنه.»

راوی: محسن بیطرفان



عید سال ۵۷ بود. مردم مبارز در صحن حرم حضرت معصومه علیها السلام بلند بلند شعار می دادند. مزدوران طاغوتی به صحن ریختند؛ با بی حرمتی وارد رواق شدند. مردم بی گناه را به باد کتک گرفتند؛ بچه‌های کم سن و سال هم در امان نبودند. درگیری شدیدی ایجاد شد. مأمورین، مصطفی و دوستانش را دستگیر کردند. می خواستند بیرندشان شهربانی. همه را سوار اتوبوس کردند. مصطفی چابک بود. از شیشه‌های نیمه باز اتوبوس پرید بیرون. تعقیبش کردند. تاریکی هوا به کمکش آمد؛ فرار کرد. سردرگمی مأمورین و فرار او، باعث شد بقیه بچه‌ها هم فرار کنند.

راوی: عباسعلی کلهری



بیست و هفتم ماه رمضان بود. طبق معمول آن روزها در خیابان بودیم و مشغول مبارزه. مأمورین از چهار طرف کوچه و خیابان سمت می آمدند. آن‌ها را سرگردان کردم. وارد کوچه‌ای شدم. یک دفعه صدای شلیک گلوله آمد. تیر به پایم خورده بود. مأمورین با پای شکسته و تیرخورده بردندم بیمارستان. پرونده‌ام قطور بود. پس از بهبودی نسبی، سر از زندان قصر درآوردم.

انقلاب که پیروز شد، آزاد شدم.

راوی: دست نوشته‌های شهید مصطفی کلهری

۹

بعد از پیروزی انقلاب، در نهادهای مختلف خدمت می‌کرد. با هم‌فکری دوستانش یک «تعاونی کشاورزی» تشکیل داد. هدفش خودکفایی میهن بود. جنگ که شد، دست از کار کشید. راهی جبهه شد.

راوی: دوست شهید



ازم خواست برایش وقت ملاقات بگیرم. خدمت امام که رسیدیم اشک می ریخت و دست امام را به صورتش می کشید. با گریه گفت «آقا برای ما دعا کنید.» بعد از دیدار گفت «اعتقادم به امام صدبرابر شد. هر چی تا حالا زحمت کشیدم، برای خدا بود و اگه اجر دنیوی داشته همین افتخار ملاقات با امام بود. اگه یه روز پشت جبهه می موندم، امروز دیگه اون یه روز هم نمی مونم؛ تکلیف امام به ما جبهه ست.»

زاوی: محسن موحدی



بهش فیش حج داده بودند. قبول نکرد. گفت «اگه من برم بچه‌هام تنها میشن.» سال بعد، اسم خودم و مصطفی را نوشتم برای مکه. گفتم «بیا با هم بریم.» گفت «یا نصیب و یا قسمت؛ اگر قسمت بشه میام، اگر نشد شما برید.»

رفت منطقه و از همان جا مستقیم پیش خدا.

راوی: مادر شهید

۱۲

روزهای آخر عملیات محرم بود که مجروح شدم. تیر خورده بود به سینه و بازویم. با عنایت امام زمان علیه السلام عملیات موفقیت آمیز بود. برای درمان فرستادم مشهد. در بیمارستان بودم که شنیدم برادرم محمدتقی شهید شده. با شنیدن خبر، کمرم شکست. خیلی سخت بود. خودم را رساندم قم. به تشییع پیکر برادرم نرسیدم.

بعد از چهلم، دوباره عازم جبهه شدم.

راوی: دست نوشته‌های شهید مصطفی کلهری

۱۳

جبهه که بود، تمام استراحتش سه چهار ساعت می شد؛
بقیه‌ی وقتش را وقف بچه‌ها می کرد. در تربیت نیروهایش
دقت زیادی به خرج می داد.

راوی: مرتضی آهنگران

۱۶

مرد روزهای سخت بود. می‌گشت دنبال مأموریت‌های پرخطر؛ از بین آفندی^۱ و پدافندی^۲، انتخابش همیشه آفندی بود.

راوی: سردار ابوالفضل شکارچی

۱. آفند: کشیدن رزم به میدان دشمن یا نزدیک شدن به دشمن برای منهدم کردن امکانات و نفرات دشمن.
 ۲. پدافند: عملی که با استفاده از امکانات موجود به منظور جلوگیری و مقاومت در مقابل پیشروی دشمن انجام می‌شود.

۱۵

دیر به دیر می آمد مرخصی. در این مدت هم فکر و ذکرش جبهه بود. می رفت دنبال کارهای پشتیبانی. نتیجه‌ی پیگیری هاش، چند کامیون جنس می شد که می فرستاد جبهه.

راوی: حاج مرتضی کلهری - برادر شهید

۱۹

آقا مصطفی تقریباً در تمام عملیات‌ها مجروح شد. یکی دو بار اصلاً نمی‌توانست روی پایش بایستد. هیچ وقت مجروحیت بهانه نشد تا شانه خالی کند از بار مسئولیت.

راوی: مرتضی آهنگران

۱۷

ورزش کار بود. در صبحگاه، وسط میدان می ایستاد
و نرمش می داد. موقع دویدن هم اشعاری را در مدح
مولا علی علیه السلام می خواند. رزمنده ها هم با شور و نشاط
هم خوانی می کردند؛ «ساقی کوثر علی علیه السلام امام اول
علی علیه السلام...». صبحگاه پر باری داشتیم.

راوی: دکتر احمد خنجری

۱۸

همیشه تا نیمه‌های شب بیدار می‌ماند. کنار چادر
یا سنگر بچه‌ها قدم می‌زد. بسیجی‌ها هم در دل
شب از فرصت استفاده می‌کردند و مسائل‌شان
را با آقا مصطفی در میان می‌گذاشتند. برای رفع
مشکلات‌شان، تمام تلاشش را می‌کرد.

راوی: محسن موحدی

۱۹

مراسم ازدواجش خیلی ساده برگزار شد؛ در خانه
همسایه. بیشتر میهمان‌ها، بچه‌های رزمنده بودند.
یکی از بچه‌ها هم در مدح امام علی (ع) می‌خواند.
با شوخی‌هایشان مجلس را حسابی گرم کرده بودند.
راوی: پدر شهید



طبقه بالای خانه پدرش، یک اتاق و آشپزخانه جمع و جوری درست کرده بود. گفتم «مصطفی چرا خونه‌ی درست و حسابی اجاره نمی‌کنی؟ اگه بخوای مسئولین بهت کمک می‌کنن.» گفتم «احساس می‌کنم این خونه هم موقته؛ اصل آخرته، باید فکری به حال اونجا بکنیم.»

راوی: محسن موحدی

۲۱

اهل توکل و توسل بود. در عملیات‌ها اطمینان داشت به یاری خدا. همیشه موقع شکستن خط، پشت بی سیم می گفت «برادرا! آقا اباعبداللہ ﷺ پشتیبان شماست.»

راوی: دکتر احمد خنجری



به واجبات و تکالیف دینی اهمیت زیادی می‌داد. بچه‌های گردان را می‌فرستاد پیش مبلغ گردان. یکی یکی نمازشان را می‌خواندند، حاج‌آقا اشکالاتشان را رفع می‌کرد.

در کنار تربیت نظامی، حواسش به رشد معنوی نیروهایش هم بود.

راوی: حسن محمدی

۲۳

خانه‌مان شام دعوت بودند. پدر و مادر و همسرش آمدند؛ مصطفی همراهشان نبود. تا ساعت ده و نیم منتظر ماندیم، ازش خبری نشد. همه نگرانش شده بودیم. آخر شب بود که آمد. تا رسید، پرسیدم «کجا بودی؟ چرا دیر آمدی؟» لبخندی زد، سرش را انداخت پایین. رفته بود دیدار با خانواده شهدا و اسرا. گفت «جایی بودم که خیلی واجب‌تر از اینجاست، می‌خواستم دل خانواده‌هاشون رو به دست بیارم، مته اینکه منتظر بچه‌هاشون بودن.»

فهمید نگرانش شدیم. گفت «دیگه بدقولی نمی‌کنم.»
 راوی: محمد کلهری



پلی بود بین جبهه و مدارس. از دبیرستان‌ها غافل
 نمی‌شد. مشوق دانش‌آموزان بود در سنگر «انجمن
 اسلامی». یکی از اعضای انجمن شهید شده بود.
 قرار شد بریم تهران. مصطفی آمد، همه هزینه‌های
 رفت و آمد را هم حساب کرد.

راوی: سید محمدرضا مصطفوی

۲۵

می‌گفت «فرمانده و زیردست و بالادست معنا نداره.»
تمام کارهای گردان را تقسیم کرده بود؛ پاسداری،
نگهبانی، پاس‌بخشی. خودش هم کار می‌کرد. هر
چه اصرار می‌کردیم، فایده نداشت. می‌گفت «باید
همه کار کنیم تا خدا از ما راضی بشه.»

راوی: حسن محمدی

۲۹

گفت «پدرم اینجاست، مادرم اینجاست، همه کس و
کارم اینجا هستن.» این را وقتی به من گفت که بهش
گفتم «چرا نمیرین مرخصی؟»
جبهه را بر همه چیز ترجیح داده بود.

راوی: حجة الاسلام اقبالیان

۲۷

ستاد لشکر چهار، پنج تا موتور بهش داده بود. گفته بودند «یکی را خودت بردار، بقیه را بده به بچه‌ها.» موتورها را تقسیم کرد؛ بر حسب امتیازشان؛ سابقه جبهه و تمکن مالی. سهم خودش را داد به یک بسیجی. موتور دیگری بهش دادند، این بار به رزمنده دیگری داد. گفتند «چرا این کار رو کردی؟» گفت «اگر چیزی باشه باید به این‌ها داد، شاید نیازشون بیشتر از من باشه.»

راوی: محسن موحدی

۲۸

در سنگر با مصطفی نشستیم. یکی از هدایای مردمی به دستمان رسید. بازش کردیم. یک نامه بود با یک جعبه گز. نامه را باز کرد. خواند. دخترک دانش آموز نوشته بود «من بیشتر از این، پولی نداشتم تا چیزی بهتر تهیه کنم؛ شما این را قبول کنید که...» اشک در چشمانش حلقه زد «خدا نکنه که من دین و وظیفه خودم رو نسبت به این دانش آموز دبستانی ادا نکرده باشم.»

راوی: هادی رجب زاده

۲۹

سرپل ذهاب بودیم. می خواستیم برویم شناسایی؛
 کوه دالاهو و دیرآباد. صبح زود حرکت کردیم. در کوه
 و کمر راه می رفتیم؛ مسیر هم طولانی بود. نزدیک
 ظهر قمقمه‌ام خالی شد. تشنگی بهم فشار آورده
 بود؛ داشتم از پا می افتادم. قمقمه‌اش را داد به من.
 خجالت زده گفتم «مصطفی خودت بنوش.» گفت
 «تشنه نیستم، اگه تشنه هم بودم، نمی خوردم.»

راوی: محسن بیطرفان



قاطعیتش حرف نداشت. وقتی صحبت می کرد، هیچ کس به خودش جرأت حرف زدن نمی داد. عملیات والفجر ۴، دشمن مواضع مان را گرفته بود زیر آتش. به شوخی گفتم «آقا مصطفی! وضع خیلی خرابه.»

خیلی جدی جواب داد «اسلام به من و تو وابسته نیست، چه بمونیم، چه بریم، فرقی نمی کنه.»

راوی: غلامعلی طلوعی

۳۱

در والفجر ۴ ناراحت دیدمش. پرس و جو کردم. فهمیدم حین درگیری با یکی از نیروها تند صحبت کرده. خیلی نگران بود. باهاش حرف زدم «اون شخص از حساسیت کار خبر داره، از دست شما ناراحت نیست... نبایدم ناراحت باشه.» گفت «اگه شهید بشه فردای قیامت گرفتارم، برخوردم باهاش خوب نبود.»

با هم رفتیم دنبالش؛ بالأخره پیدایش کردیم. مصطفی رویش را بوسید و ازش عذرخواهی کرد.

راوی: حسین دهقان



دبیرستان امام صادق علیه السلام حال و هوای دیگری داشت. سالگرد شهدای والفجر ۴ بود. بچه‌های مدرسه صف کشیده بودند. مصطفی از رشادت شهدای مدرسه صحبت می‌کرد. می‌گفت «رفقای شهیدتون منتظرن ببینن کیا سلاح به جا موندشون رو برمی‌دارن.» مراسم که تمام شد، بچه‌ها ریختند دور و برش. ول کنش نبودند. هر کدام سؤالی می‌پرسیدند. فردای آن روز بسیج قم غوغایی بود. دانش‌آموزان زیادی آمده بودند تا جالی خالی دوستانشان را پر کنند.

راوی: محمدتقی فخر روحانی



خاکی و متواضع بود. با بسیجی‌ها گرم می‌گرفت.
 خیلی دوست‌شان داشت؛ خودش را هم بسیجی
 می‌دانست. با بچه‌ها که صحبت می‌کرد، می‌گفت
 «من کوچیک‌تر از اونم که در جمع شما صحبت کنم؛
 باید من رو ببخشید.»

راوی: دکتر احمد خنجری

۳۴

از شناسایی برمی‌گشتیم. یک شبانه روز بود که راه می‌رفتیم. از خستگی روی پا بند نبودیم. حسابی ضعف کرده بودیم. آذوقه‌مان هم تمام شده بود. مصطفی نارنجکی برداشت و رفت توی رودخانه. چند لحظه بعد صدای انفجار، بلند شد. با چند تا ماهی برگشت. یکی از بچه‌ها فوراً دست به کار شد؛ غذا درست کرد و خوردیم. با این کارش خستگی را از تنمان درآورد. به راهمان ادامه دادیم.

راوی: احمد حاجی زاده

۳۵

قبل از عملیات به بچه‌ها گفته بود «معلوم نیست کسی از شما سالم به عقب برگرده.»

عملیات خیبر، جزیره‌ی مجنون، بدوضعی داشتیم. تلفات گردان سیدالشهدا علیه السلام بالا بود. شهید زیاد داده بود؛ مجروح هم. عراق یک بند می‌زد. از هر طرف آتش می‌آمد. آقا مهدی زین‌الدین، وضع را که دید گفت «برگردید عقب، تا نیروهای تازه نفس وارد میدان بشن.» اما مصطفی ایستاد. گفت «تا آخرین نفس و توانی که داریم مقاومت می‌کنیم.» با اینکه کادر گردانش را از دست داده بود، اما پُروحویه بود. تک و تنها آرپی جی می‌زد. با این کارهایش، مانع پیش‌روی دشمن شد.

راوی: رضا عباس زاده

۳۹

در عملیات خیبر گل کاشت. همه جا صحبت از گردان
سیدالشهدا علیه السلام بود. وقتی از دلآوری هایش تعریف
می کردند، می گفت «به خدا شما اشتباه می کنید.
این من نیستم که... این خود سیدالشهدا علیه السلام هست
که نظر داره به این گردان.»

راوی: هم‌رزم شهید

۳۷

عملیات خیبر تمام شده بود. در منطقه طلاییه، مأمور
 تثبیت خط پدافندی بودیم. چند روز بعد، خط را
 تحویل یکی از گردان‌ها دادیم. داشتیم برمی‌گشتیم
 مقر لشکر، با پای پیاده. وسط راه بودیم. خبر دادند
 یکی از نیروهای گردان مجروح شده و در خط مانده.
 مصطفی‌خبر را که شنید، معطل نکرد. گفت باید
 برگردیم. برگشتیم. چهار، پنج کیلومتر پیاده روی
 کردیم تا آن مجروح را آوردیم مقر.

راوی: رضا پرنگ

۳۸

بچه‌های سیدالشهدا علیه السلام می‌خواستند تئاتر «هیئات من الذله» را اجرا کنند. مصطفی، کارگردان صحنه بود. در سه صحنه از نمایشنامه هم خواند. وقتی نوای دشتی سر داد، حسینیه‌ی لشکر به لرزه درآمد از ضجه و ناله‌ی رزمندگان. از آن به بعد رسم شد، بقیه گردان‌ها هم تئاتر بازی می‌کردند.

راوی: محمد مهدی سلیمانی فرد

۳۹

آخرین باری که دیدمش، عازم منطقه بود. آمده بود
 برای خداحافظی. هنوز زخم‌های تنش خوب نشده
 بود، توی قیافه‌اش می‌شد خستگی را دید. گفتم «یه
 کم صبر کن تا خستگی از تنت در بره، هنوز زخم
 تنت خوب نشده.» گفت «نه، ایشالا میرم... تا دیدار
 کربلا.»

حالم عوض شد. یاد خوابی که دیده بود، افتادم.
 خواب دیده بود که به مقام والایی می‌رسد.

راوی: محسن بیطرفان



«آماده فرمان شما مییم، چه دستوری دارین؟ اگه بگین بریم جلو، میریم. اگه بگین برگردیم عقب، برمی گردیم. اگه بگین برید اسیر بشید، میگیرم چشم. اگه ما رو برای عملیات می فرستین، آماده ایم. هر دستوری بدین آماده ایم.» این صدای مصطفی بود که شب سوم عملیات بدر از پشت بی سیم فرمانده لشکر به گوش می رسید.

حاج غلامرضا دستور داد «حرکت دشمن رو متوقف کنین.»

و مصطفی تا لحظه‌ی شهادت قامت خم نکرد در مقابل دشمن...

راوی: محمدحسن جعفری

خدا یا تو بهر آقبول آسغ در این وقت سحر مرادوست برار به نر در خود
بهر جبرانی برس منغ که قبول دارم آدم بهر هستم تو بلطف
خودت بهر دیگر نمی توانم زنده بمانم به شهادت این برادران خسته شدم
از بس خانه حقوق دین ستم او جزو صیغ رقتم از بس مادران
آنها را دیدیم دیگری توانم در گزار بروم قلب من تنگ شده

وصیت نامه

...خدایا! توبه مرا قبول کن در این وقت سحر، مرا دوست بدار و به نزد خود ببر. چرا مرا نمی‌بری، من قبول دارم، آدم بدی هستیم. تو به لطف خود مرا ببر. دیگر نمی‌توانم زنده بمانم. به شهادت این برادران خسته شدم. از بس خانه مفقودین، شهدا و مجروحین رفتم، از بس که مادران آنها را دیدم دیگر نمی‌توانم به گلزار بروم. قلب من تنگ شده است.

خدایا! می‌خواهم شهادتی نصیب کنی که اگر جنازه مرا آوردند تکه تکه باشد تا نزد شهدای دیگر سرفراز باشم.

خدایا! مرا با شهدای کربلا محشور کن. خدایا! نمی‌دانم چطور با تو صحبت کنم با این گناهایی که کرده‌ام ولی می‌دانم که تو کریمی، امید ناامیدانی، دیگر نمی‌توانم چیزی بگویم فقط مرا بیامرز و مدیون خون شهدا مکن.

از خدا می‌خواهم که شهادت نصیب کند و دیگر

هیچ آرزویی ندارم. در جبهه غرب که این سعادت نصیب من نشد ولی وقتی که به جنوب آمدم یاد امام حسین علیه السلام، ابوالفضل علیه السلام، علی اکبر علیه السلام، قاسم علیه السلام و ۷۲ تن افتادم و دلم آتش گرفت و گفتم چه قدر بی لیاقت هستم که تا به حال زنده ماندم. دعا کنید که خدا سایه امام خمینی را از سر مستضعفان کم نکند و عمرش را به بلندی آفتاب کند.

برادران و خواهرانم! فرزندانان را در راه اسلام تربیت کنید. نگاه به زیر دستان خود کنید که خدا از شما راضی باشد. خدا را بشکر کنید و نگاه به بالا دست خود نکنید که طمع دنیا شما را بگیرد. در سختی‌ها آن قدر صبر کنید که صبر از دست شما خسته شود. زمانی که دنیا رو به شما آورد، پشت به دنیا کنید. از هر چه که به سر شما می‌آید راضی باشید. البته آزاده باشید، تا می‌توانید به فقیران کمک کنید. روزی را از خدا بخواهید، نه از بنده خدا...

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.



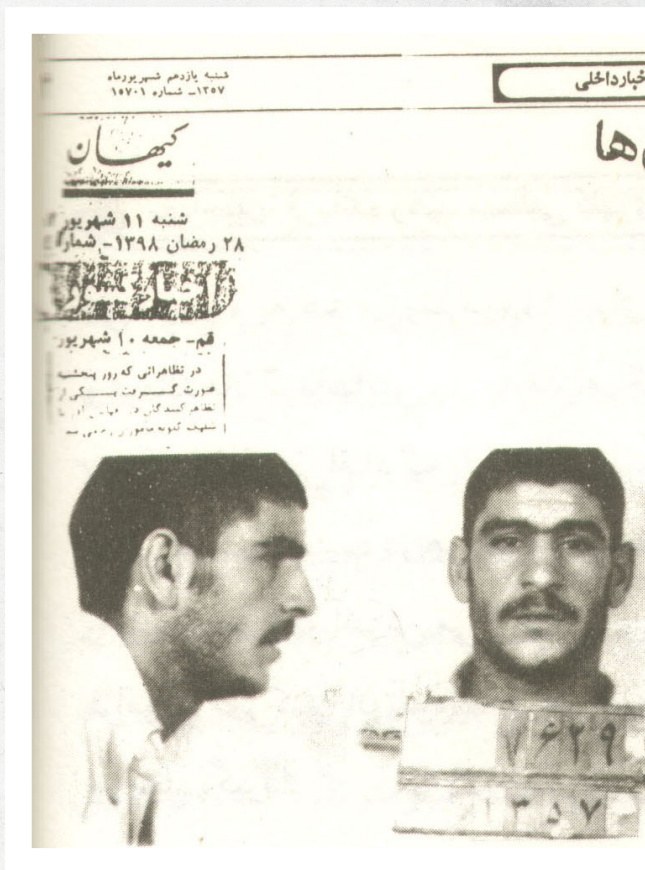
نظاہرات وسیع در شهرستان

پرتاب بمب

در جریان نظاہرات دیشب
۹ بمب دستساز از سوی
نظاہرکنندگان بطرف ماموران

پرتاب

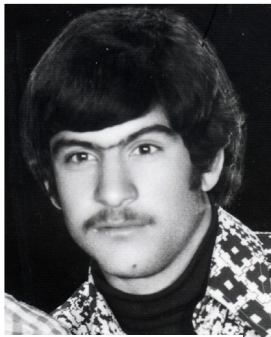
دو نفر از کسانی که
بطرف ماموران بمب پرتاب
کردند. مصطفی کلهر و رضا
کاسمگران نام داشتند که
مصطفی کلهر بر اثر تیراندازی
متقابل ماموران مجروح شد.
مجروح در بیمارستان
میرزا باغ بستری شد و رضا
کاسمگران نیز پیش از آنکه
موفق به فرار شود به دام
ماموران افتاد.



به روایت تصویر



دوران نوجوانی شهید مصطفی کلهری

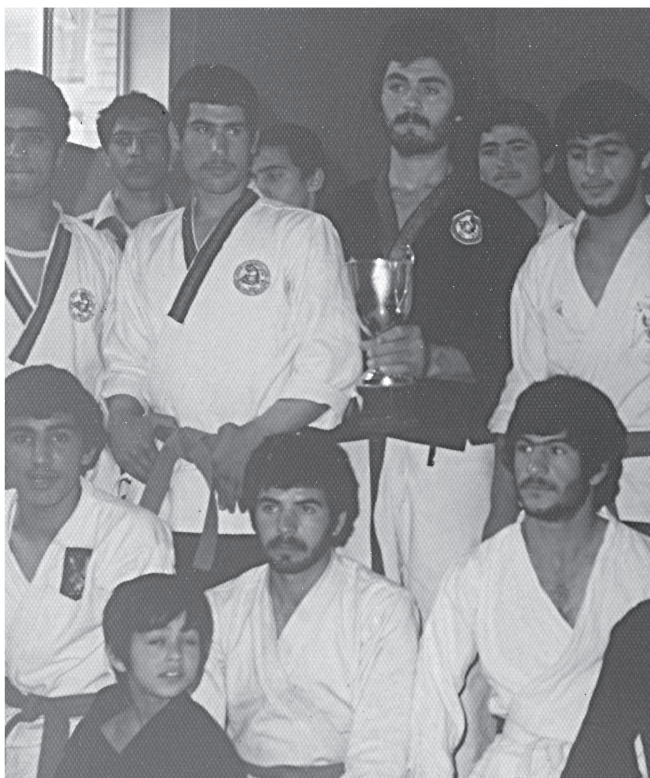


دوران جوانی شهید مصطفی کلهری



سال ۱۳۵۹، روستاهای اطراف قم





باشگاه ورزشی رستاخیز در قم، شهید مصطفی کلهری در جمع دوستان





مراسم عروسی شهید مصطفی کلهری
 از راست: مهدی خلیج - دکتر احمد خنجری - علی آهنین پنجه
 شهید مصطفی کلهری - مرحوم سید علی چاوشی - شهید جواد عابدی



سال ۱۳۶۲، گلزار شهدای علی بن جعفر علیه السلام قم،
شهید مصطفی کلهری در جمع رزمندگان







شهید مصطفی کلهری در جمع صمیمی رزمندگان
شهید محمود احمدی تبار (نفر اول سمت چپ) شهید زلفی در حال مصافحه با شهید کلهری





سال ۱۳۶۳ - منطقه شادگان - عملیات بدر
شهید حمید رستمی - شهید مصطفی کلهری

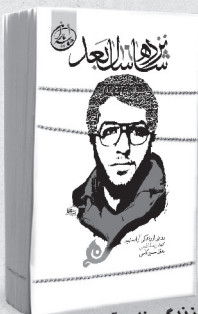




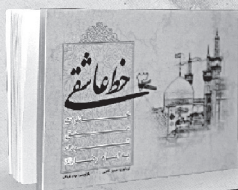
شهید جواد دل آذر - حسین بورانی - شهید مصطفی کلهری

منابع :

- اسناد موجود در موسسه فرهنگی حماسه ۱۷
- کتاب امیر خط شکن
- کتاب ستارگان خاکی



زندگی نامه آزاده
شهید محمد رضا شفیعی



خطرات عشق شهدا به امام رضا
سطح عاشقی ۲

تازه‌های نشر حساسه یاران



مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه سرداران شهید استان قم

- شهید مهدی زین الدین
- شهید علی اکبر نظری ثابت
- شهید اسماعیل صادقی
- شهید احمد کریمی
- شهید محمد بنیادی
- شهید مجید زین الدین
- شهید جعفر حیدریان
- شهید علیرضا محمدی فردویی
- شهید مصطفی کلهری
- شهید عباس عاصمی

کتابهایی که بزودی
از نشر حماسه یاران منتشر می شود

کتاب جامع زندگی نامه و خاطرات سردار شهید مهدی زین الدین

ادامه مجموعه کتابهای ستارگان حرم کریمه

- | | |
|---------------------------|------------------------------|
| شهید محمد جواد دل آذر | شهید اکبر غلامپور |
| شهید جواد عابدی | شهید عباس حاجی زاده |
| شهید علی آخوندی | شهید حسین قاسمی |
| شهید علی اصغر امینی بیات | شهید سید محمد علوی |
| شهید محمد حسین کبیری | شهید غلامعلی محمدی فردویی |
| شهید ناصر جام شهریاری | شهید محمود منتظر |
| شهید سید احمد نبوی | شهید غلامعلی ابراهیمی |
| شهید محمد اویسی | شهید علی بیطرفان |
| شهید عباس اکبری | شهید سید محمد ابراهیم جنابان |
| شهید اکبر خرد پیشه شیرازی | شهید سید محمدرضا فیض |
| شهید سید محسن روحانی | شهید عبدالله معیل |
| شهید سید محمد میر قیصری | شهید عباس کروندی |
| شهید محمد حسین شیخ حسنی | شهید محمود احمدی تبار |
| شهید سید حسین سعیدی | شهید علی اکبر جمراسی |
| شهید محمود شاهی | شهید محمد جواد فخاری |
| شهید علی اسکندری | |